





فصل ۱

# سیرک حشرات

«چیزی شده ساسافراس؟» خم شدم و با موهای نرم و کرکی گربه‌ام بازی کردم. داشت زور می‌زد با پنجه‌هایش سنگی بزرگ و خزه‌پوش را برگرداند. حتماً چیز خوبی زیرش بود. آرام سنگ را به یک طرف برگرداندم. جانمی‌جان! دست‌هایم را به هم زدم. راستی راستی هم گنجی زیرش قایم شده بود. هزارتا خرخاکی!

خب... حالا هزارتا که نه... ولی دست‌کم بیست‌تایی بودند. ساسافراس جلوتر آمد. «میو؟»